



تعمیر

پرویش گاہ علوم انسانی و مطالعات
گفت و گویا خالده فروغ
محمد سرور رجایی



که از واژه‌ها برخیزد
روح دارد می‌تواند
از نظر زیبایی شناسی
در هر سه کشور
استفاده شود
برخی از واژه‌های
تاجیکستانی و حتی
قابلیت را دارند

خانم فروغ، پیش از آنکه وارد بحث اصلی شویم برای ما از خودتان و از روزهای آغازین شاعری‌تان بگویید؟

من در سال ۱۳۴۹ در کابل به دنیا آمدم. در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشکده زبان فارسی دانشگاه کابل تحصیلاتم را به پایان رساندم. چند سالی هم مدیرمسئول مجله صدف بودم که برای مسائل حقوقی بانوان به چاپ می‌رسید. فعلاً عضو هیئت علمی دانشکده زبان فارسی دانشگاه کابل هستم و در همین رشته در دانشگاه تدریس می‌کنم. اما درباره آغازین روزهای شاعری‌ام باید بگویم، خودم هم دقیق نمی‌دانم و بسیار هم مشکل است که از آن روزها بگویم. من از کودکی به شعر علاقه‌مندی خاصی داشتم و کلاس هفتم بودم که اولین شعرواره‌هایم را سرودم. وقتی شعرواره‌هایم به دست خانم لیلا صراحت‌روشنی و استاد حیدری وجودی، از شاعران مطرح کشور ما، رسید و مورد تشویق قرار گرفتم، احساس کردم که چیزی به نام شعر سراغ مرا می‌گیرد. از زمانی که وارد دانشگاه شدم شعر را جدی‌تر دنبال کردم. شاید آغاز کارم از همان کلاس هفتم باشد.

درباره مجموعه‌های شعری که از شما به چاپ رسیده است بگویید؟

تا حالا پنج مجموعه شعر از من به چاپ رسیده است و یک مجموعه دیگر هم آماده چاپ دارم. این مجموعه‌ها عبارت‌اند از *قیام میترا*، *پنجره* به سوی صاعقه، *سرنوشت دست‌های نسل فانوس*، *در خیابان‌های خواب و خاطره* و *عبور از قرن قابیل*.

اگر درباره وضعیت شعر زنان افغانستان برای ما بگویید بسیار خوب خواهد شد. زیرا شما نماینده این جمع از یاد رفته هم هستید؟

در ابتدا می‌خواهم یک مسئله را یادآور شوم که من، در شعر بین زنان و مردان مرزی را قبول ندارم. چراکه در دنیا اگر در شعر توجه شود شعر، شعر است. چه مرد او را سروده باشد چه زن. در اصل شعریت مهم است و اینکه چقدر می‌تواند آن شعر، شعر باشد. اما، اگر به‌طور خاص این مسئله را در میان شاعران زن افغانستان بررسی کنیم، در افغانستان چندان وضعیت مطلوب نیست و خیلی هم ناگوار است. جنگ‌های دیرساله افغانستان سبب شد که شاعران افغانستان نتوانند یک جا مستقر باشند. ما در افغانستان کمتر توانستیم حضور شاعران زن را احساس نماییم، با این شرایط شاعران مطرح در حوزه زنان مثل خانم لیلا صراحت‌روشنی، حمیرا نکبت، ثریا واحدی و عده دیگری بودند که پرچم‌دار شعر زنان افغانستان به حساب می‌آیند، ولی هیچ‌کدام از این‌ها در افغانستان نماندند و دور از وطن در کشورهای خارجی زندگی می‌کردند. همین دو سال پیش خانم لیلا صراحت‌روشنی، از روشن‌ترین شاعران زن افغانستان در کشور هالند (هلند) بدرد حیات گفت و جامعه

شعری زنان افغانستان را به سوگ نشاند. این غربت و دوری از وطن روی کارهای آن‌ها تا حدودی تأثیر گذاشته بود، یا شاید آن‌ها کمتر به کار سرودن می‌پرداختند، چون در کشور دیگر نمی‌شود به‌طور خاص به شعر پرداخت، از این‌رو کارهای اولیه آن‌ها گیراتر از اشعار جدید این بانوان شاعر است.

وقتی درباره شعر زنان حرف می‌زنیم، باید چهره‌هایی و محافل باشند که شاعران جوان تحت تأثیر آنها بیشتر به شعر روی بیاورند.

درباره شماری از زنان شاعر مطرح و نامدار افغانستان گفتید و اینکه این‌ها پیش‌تر در افغانستان مطرح بودند. دوست داریم درباره شاعران زن مطرح افغانستان که در کشورهای اروپایی چهره و مطرح شدند هم اشاره کنید.

بعضی از چهره‌های ادبی به‌خصوص شاعران ما که در کشور صاحب‌نام بودند، در کشورهای غربی هم به واسطه نامشان مورد توجه قرار گرفتند. اما چند نفر دیگر که از آغاز فعالیت‌های شاعری‌شان مقیم آن کشورها بودند و در همان‌جا هم به شهرت رسیدند، می‌توان از خانم‌ها خالده لهیب‌نیزی و نادیه فضل نام برد. این اتفاق در کشورهای دیگری هم برای ما روی داده است؛ مثل ایران. بسیاری از خانم‌های شاعر مقیم اینجا در همین‌جا شروع کردند و به بالندگی رسیدند، با شعرشان بزرگ شدند و مطرح شدند. اما همه این موفقیت‌ها در خارج از افغانستان بوده. ما در داخل افغانستان جریانی موفق در این چند سال اخیر در عرصه شعر زنان نداشتیم. حتی این ارتباط هم با محافل و انجمن‌های ادبی خارج از افغانستان نبود تا در جهت تعالی بخشیدن و رشد کردن شعر زنان داخل افغانستان، ما را یاری رساند.

خب، ما هم شاهد بودیم که ادبیات افغانستان روزهای ناگواری را دیده است و اکثر اهالی فرهنگ و ادبیات افغانستان، ناگزیر به ترک کشور شدند. در این فرایند شعر مهاجرت افغانستان شکل گرفت. به نظر شما شعر مهاجرت در کدام‌یک از کشورهای مهاجرپذیر پیوند نزدیک‌تری با جریان‌های ادبی داخل افغانستان داشته است و موفق عمل کرده است؟

از سال ۱۳۵۸ یعنی زمانی که مهاجرت افغان‌ها آغاز شد و مردم ما در کشورهای مختلفی آواره شدند، شاعران ما هم جزئی از این مردم بودند. به‌طور مثال در ایران آمدند، پاکستان رفتند، تاجیکستان رفتند و حتی به آمریکا و اروپا هم رسیدند.

شاعران افغانستان بنا بر شرایط و وضعیت فرهنگی هر کشور و نظر به محیط اجتماعی هر کشور رشد کردند. ولی من بر این عقیده هستم که شاعران ما در ایران با توجه به فضای فرهنگی ایران رشد بهتر و بیشتری داشته‌اند. این هم برمی‌گردد به فضای مناسب فرهنگی و

آن وجود داشته است از نظر زبانی بسیار جالب است. از نظر ساختارهای شعری و زبانی و ظرفیت‌هایی که در اینجا است و شاعران مهاجر هم از آن به‌طور شایسته استفاده کرده و می‌کنند. بنابراین در شعر شاعران مهاجر مشکلی دیده نمی‌شود و بسیار کم اتفاق می‌افتد که ما به کاستی برخوردیم.

اما از لحاظ حال و هوای شعری شاعران مهاجر و محتوای شعری آن‌ها، اغلب شعرها یک‌رنگ‌اند و شاعران تازه‌کار و جوان هم سعی می‌کنند که فضای شعری و زبان شعری شاعران نامدار مهاجران را دنبال نمایند و دنبال تجربه جدیدی نیستند. پیش‌تر هم گفتیم که شعر شاعران مهاجر ما در ایران از موفقیت‌های شعر افغانستان است و رشد بسیار خوبی داشته است. ولی جا دارد که تفاوت‌های شعر شاعران داخل و خارج افغانستان بیان شود. از این نگاه شاعران مقیم ایران توفیق بیشتری نسبت به شاعران مهاجر ما در کشورهای دیگر داشته‌اند.

از فعالیت‌های فرهنگی تان بگویید، از مجله صدف که یادآور شدید چند سالی مدیرمسئول این مجله بودید، آیا هنوز در آن فعالیت دارید، اگر ندارید چرا؟

در سال‌های گذشته نظارت و تدوین کتاب‌های زنان شاعر و نویسندگان افغانستان که توسط مرکز تعاون افغانستان به چاپ می‌رسید به دوش من بود. همچنان مدیرمسئول مجله صدف هم بودم. ولی زمانی که در دانشگاه کابل به تدریس آغاز کردم و هم‌زمان هم خودم تدریس می‌شدم، از این مرکز و مدیرمسئولی مجله صدف هم استعفا دادم و نتوانستم همکاری خود را با آن‌ها ادامه بدهم. در حال حاضر غیر از تدریس در دانشگاه کابل به‌طور رسمی با هیچ مرکز و نشریه‌ای همکاری ندارم. ولی عضو انجمن قلم افغانستان هستم.

این انجمن سه سال می‌شود که در افغانستان تأسیس شده است و به نمایندگی انجمن قلم جهانی فعالیت می‌کند و انجمن بسیار مهمی هم در جهان به حساب می‌آید.

درباره انجمن قلم افغانستان بیشتر بگویید؛ از فعالیت‌هایش، از نحوه مدیریتش که بر چه اساس اداره می‌شود؟

انجمن قلم یک انجمن غیردولتی است و تمام نویسندگان افغانستان می‌توانند در آن عضویت داشته باشند؛ مدیر یا رئیس این انجمن با نظر اعضای آن انتخاب می‌شود. رئیس انجمن هم می‌تواند به مدت شش ماه اداره آن را به عهده داشته باشد. با توجه به اقوام مختلف و زبان‌های مختلف که در افغانستان موجودند و با توجه به اینکه این انجمن وابسته به انجمن جهانی قلم است، با این تصمیم ریاست کوتاه‌مدت این فرصت برای دیگران هم فراهم می‌شود که از هر قومی باشند بتوانند

اجتماعی ایران. زیرا هر هفته یا هر ماه مجالس بزرگداشت و تجلیل شاعران، شعرخوانی و نقد برگزار است و این حرکتی است که جریان دارد و کارهای جدید شعری را خلق می‌کند. به‌خصوص محافل شعرخوانی و نقد؛ که در افغانستان پیش از این نقد جایگاه کم‌رنگی داشت و جدیداً محافل ادبی به این مهم توجه کرده‌اند.

در ایران با توجه به وضعیت فرهنگی و محافل شعرخوانی و نقد که همیشه دایر است، مقوله شعر هیچ‌وقت ایستا نبوده بلکه پویا بوده است. شاعرانی که در ایران مهاجر شدند و زندگی کردند، این توفیق را داشتند که با آشنایی با شعر معاصر ایران تحت تأثیر قرار گیرند و به صورت جدی کار کنند، تا راه شعری‌شان را خود پیدا کنند. خوشبختانه در این راه موفق هم بودند. اگر به مجموعه‌های شعر شاعران مهاجر در این چند سال نگاهی داشته باشیم، بیشتر می‌توانیم شاعران مقیم ایران را، نامشان را و موفقیت‌هایشان را بر زبان بیاوریم. شاید این امکان برای شاعران مهاجر ما در دیگر کشورها فراهم نبوده است. چون شاعر هر چه استعداد و توانایی شعری داشته باشد، اگر زمینه شعر سرودن برایش فراهم نباشد نمی‌تواند خلاقیتش را بروز دهد.

اما در داخل افغانستان؛ شاعران که بنابر دلایلی خاص نتوانستند یا نخواستند خارج شوند و ماندند، با همان شرایط کنار آمدند و در اشعار آن‌ها هم یک حال و هوای خاص دیده می‌شود. فضای شعری آن‌ها با فضای شعری شاعران مقیم ایران کاملاً متفاوت است. این هم دلیل دارد؛ زیرا شاعران داخل افغانستان در شرایط اجتماعی و سیاسی داخل کشور در انزوا قرار داشتند و هرچه در شعرهایشان می‌آمد، از شرایط و رویدادهای سرزمینشان الهام می‌گرفت. این شاعران گاهی در متن یک فاجعه و گاهی در حواشی آن بودند و شعر می‌سرودند. از این‌رو در شعر آن‌ها یک هیجان خاص و یک پرخاشگری وجود دارد. گاهی این شعرها از انبوه حرف می‌زنند و گاهی از اتفاقی اجتماعی که افتاده است.

دلیل فضای خاص در شعرهای چند سال اخیر داخل افغانستان هم همین است و هر شاعری هم با زبان شعری خود رشد کرده است. اگر شعری در نشریه‌ای بدون نام شاعر چاپ شود در داخل افغانستان از زبان و نوع انتخاب واژه‌ها می‌توان شاعرش را شناخت. یعنی داخل افغانستان هر شاعری حال و هوای منحصربه‌فرد خود را دارد.

به نظر شما چه تفاوتی بین شعر شاعران داخل افغانستان با شعر مهاجران وجود داشته است؛ با توجه به اینکه شما شناخت خوبی از شاعران داخل و خارج افغانستان دارید؟

درباره شعر شاعران داخل افغانستان حرف‌هایی را برای شما گفتیم که هیجان خاص توأم با پرخاشگری در شعر شاعران داخل دیده می‌شود. اما جریان شعر شاعران ما در ایران چون یک روند مناسب و اصولی در

است، چه مرد او
را سروده باشد چه
زن. در اصل شعریت
چقدر می‌تواند آن
شعر، شعر باشد

سفر

از لحاظ حال و هوای شعرای مهاجر و محتوای شعران تازه‌کار و جوان اغلب شعران تازه‌کار و جوان هم سعی می‌کنند که فضای شعر را دنبال نمایند و دنبال تجربه جدیدی نیستند

است، اما به صورت عموم، شاعران ما به تنهایی شعر می‌گویند و کار می‌کنند، بدون اینکه دیگر هم‌سلکان‌شان از آن آگاه شوند. این کار تأثیر روزمرگی آن‌هاست که کمتر به هم می‌رسند. در چنین وضعیتی نمی‌شود درباره شعر امروز افغانستان به صراحت حرف زد، ولی به صورت نسبی خوب است.

رسانه‌های تصویری و مطبوعات چقدر به شعر امروز افغانستان توجه دارند و چقدر به این مقوله می‌پردازند؟

متأسفانه در رسانه‌های تصویری و شنیداری افغانستان بیشترین اهمیت و توجه را به موسیقی می‌دهند. شعر جایگاه شایسته‌ای در رسانه‌ها ندارد. من فکر می‌کنم این مشکل در بسیاری از کشورها رواج دارد. من از زبان جمعی از اساتید ادبیات و شاعران ایران شنیدم که می‌گفتند: در گذشته‌ها موسیقی در خدمت شعر بود اما امروز شعر در خدمت موسیقی قرار دارد. ملاحظه کنید، در کشوری مثل ایران با این همه تجربه‌های مفید فرهنگی که چنین باشد، از رسانه‌های افغانستان هیچ توقع نمی‌رود.

باور من این است که امروز در افغانستان شعر در خدمت موسیقی قرار گرفته است. تا جایی که بعضی از شاعران ما می‌خواهند قسمی شعر بسرایند که مطابق با حال و هوای آواز فلان آوازخوان باشد و به راحتی آهنگ‌سازی را بپذیرد. چنین به نظر می‌رسد که بعضی‌ها اصالت شعر را فراموش کرده‌اند. امیدوارم این شرایط ادامه پیدا نکند و قابل تغییر باشد.

از حرف‌های شما چنین احساس می‌شود که هنوز روابط روشنی در بین شعر امروز افغانستان و ایران برقرار نیست. به نظر شما اگر این روابط و تعامل ایجاد شود چه فوایدی خواهد داشت؟

من فکر می‌کنم اگر این روابط و تعامل برقرار شود، سفرهای فرهنگی شاعران و نویسندگان دو کشور هم‌فرهنگ به کشورهای همدیگر، می‌تواند سبب آشنایی بیشتر و مفیدتر با فضاهای جدید شعری شاعران ایران و افغانستان و فرهنگ‌های بومی‌شان شود. این سفرها زمینه‌ساز پیوندهای فرهنگی و پل ارتباطی شاعران دو کشور می‌شود و شاعران هر دو کشور با خوانش درست شعر همدیگر، به درک خوب‌تری می‌رسند و شعر همدیگر را می‌شناسند، با زبان هم آشنایی پیدا می‌کنند و می‌توانند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم هم تأثیرگذار باشند و هم تأثیرپذیر. این ارتباط یعنی ارتقای ارزش‌های فرهنگی هر دو کشور

رئیس این انجمن باشند. ولی نویسندگان و شاعرانی که با زبان فارسی می‌نویسند و شعر می‌گویند، در داخل این انجمن به‌طور جداگانه فعالیت می‌کنند و زبان‌هایی مثل پشتو، ازبکی و... نیز جدا. اولین رئیس این انجمن شاعر نام‌آشنای کشور ما، آقای پرتو نادری بود. حالا آقای حبیب‌الله رفیع از شاعران پشتون ما ریاست این انجمن را به عهده دارد. در ضمن جلسات شعرخوانی و بزرگداشت‌های فرهنگی و ادبی هم هر هفته در این انجمن برگزار می‌شود و کتاب‌هایی را نیز به چاپ رسانده است که آخرین کتابی که توسط این انجمن به چاپ رسید رمان *گلنار و آیینه* اثر استاد رهنورد زریاب است.

برگردیم به سروده‌های خود شما، می‌توان گفت شعر شما شعری است اجتماع‌محور و با زاویه دید خاص زنانه، آیا شما با این برداشت ما موافقت می‌کنید؟

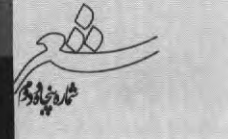
من خودم نمی‌دانم. گاهی شاعر نمی‌تواند که خود را خوب‌تر بیان کند. مخاطبان هم برداشت خاص خود را از شعر دارند. ولی تصور من از شعرهای خودم در آغاز شعری‌ام این بود که با حال و هوای عرفانی شعر می‌گفتم و به مرور تلیف‌های دیگری با مضامین اجتماعی، عاشقانه و... دست‌به‌دست هم دادند و فضای جدید شعری‌ام را شکل دادند. فکر می‌کنم این فضا همان حرف شما باشد که به اجتماع‌محوری خیلی نزدیک است.

شعر امروز افغانستان - افغانستان دقیقاً به معنای امروزی آن - در داخل افغانستان چه حال و روزی دارد؟ فعالیت‌های ادبی در کابل و یا جاهای دیگر به چه صورت است؟ مطبوعات افغانستان چقدر از این جریان استقبال می‌کنند؟

اگر بگویم که شعر امروز افغانستان وضعیتی ناگوار دارد و خیلی کم به آن پرداخته می‌شود، گزاف نگفتم. زیرا بسیاری از شاعران ما در مؤسسات غیردولتی مشغول کارند که تنها به روزمرگی‌شان می‌اندیشند، تا شعر. آن‌ها بیشتر می‌کوشند که چگونه حقوق ماهیانه‌شان را به دست بیاورند. متأسفانه امروز انجمن نویسندگان ما هم فعال نیست که مکانی باشد برای گردهم‌آیی نویسندگان و شاعران ما؛ تا تبادل اندیشه و تجربه نمایند.

تنها انجمن فعال امروز کابل همان انجمن قلم است که درباره‌اش پیش‌تر حرف زدیم. فعالیت‌های این انجمن هم برای فرهنگیان غنیمت

در افغانستان شعری نام‌نشریه‌ای بدون چاپ نشود از زبان و نوع انتخاب‌ها می‌تواند شعرش را شناخت هر شاعری حال و هوای منحصر به فرد خود را دارد



بسیاری از شاعران ما در موسسات غیردولتی کارند که تنها به روزمرگی شان می اندیشند، تا می گویند آن ها بیشتر حقوق ماهیانه شان را به دست بیاورند

ایران و افغانستان.

در افغانستان متصور است؟

بلی. این نگرانی وجود دارد چراکه کارمندان اکثر مؤسسات خارجی و غیردولتی افغانی اند، این کارمندان به نوعی تحت تأثیر زبان بیگانه قرار گرفتند. اگرچه یاد گرفتن زبان انگلیسی یک ارزش است اما استفاده از این ارزش برای خود جا و مکان خاصی دارد. در افغانستان این تشویش و حتی این هراس وجود دارد که بسیاری از واژه های زبان ما جایش را به واژه های بیگانه داده است. این وظیفه همه ماست که نگذاریم واژه های بیگانه جای واژه های اصیل زبان ما را بگیرند و زبان ما را به خطر نزدیک کنند.

به عنوان آخرین سؤال، می خواستم نظر شما را درباره جشنواره بین المللی شعر فجر بدانم. این جشنواره را چطور دیدید؟

خب با توجه به اینکه این جشنواره، اولین جشنواره بین المللی شعر فجر بود، برایم بسیار باارزش و جالب بود، به چند دلیل: اول اینکه از شعر، که هنری است بسیار کهن و ارزشمند، که با کلام و کلمه ارتباط دارد تجلیل می شود، جای قدردانی دارد.

دوم اینکه ارتباطات میان کشورهای مختلف ایجاد می شود؛ به خصوص میان ایران و کشورهای فارسی زبان و هم فرهنگ خودش و این می تواند زمینه ارزشمندی باشد برای شاعران کشورهای دیگر که با ادبیات ایران و کشورهای دیگر آشنا شوند و مهم تر از آن همدیگر را درک نمایند.

در سال های گذشته شعر افغانستان کمتر به کشورهای همسایه و جهان می رسید ولی این زمینه کم کم به وجود آمد. برپایی چنین جشنواره هایی می تواند شعر فارسی را به جهان مطرح کند. شاعران افغانستان که در سال های جنگ در افغانستان ماندند، اطلاعات زیادی از شعر شاعران امروز ایران ندارند؛ شاعران افغانستان گاهی خود را از شاعران ایران تأثیرپذیر می دانند؛ شاعران نامداری چون احمد شاملو، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، سیمین بهبهانی و چند تن دیگر از نسل قدیمی تر، یعنی با نام و آثار این شاعران بیشتر آشنا نیستند، تا شاعران جوان و مطرح امروز ایران. متأسفانه، شعر امروز ایران با شاعران جوان و نامدارش کمتر به افغانستان رسیده است. اگر ما به نوعی با شعر امروز ایران در ارتباطیم به واسطه شعر شاعران مهاجر افغانستان در ایران است و بس. من امیدوارم که تعاملات فرهنگی ادبی کشورهای فارسی زبان به شکل دوام دار، بین هر سه کشور به دور از مسائل سیاسی و سلیقه، دنبال شود تا زبان فارسی و شعر فارسی جایگاه جهانی اش را بیش از این برای کسانی که با زبان فارسی سخن می گویند، بشناساند.

خانم فروغ اگر نگاهی به جهان داشته باشیم، این تعامل و ارتباط می تواند در سطح جهانی هم باعث شود که دو کشور به لحاظ فرهنگی حامی هم باشند. مثلاً جامعه ادبی جهان عرب و نوع ارتباط شاعران عرب طوری است که حامی یکدیگرند. به طور نمونه شاعران مصر از شاعران عراق تبلیغ می کنند یا شاعران بحرین از شاعران سوریه و بالعکس حمایت می کنند. همین عقیده در کشورهای فرانسوی زبان و انگلیسی زبان هم رواج دارد. ولی بین کشورهای فارسی زبان هنوز فاصله ها حاکم است و ایران و افغانستان و تاجیکستان همیشه مثل سه جزیره از هم دور افتاده اند و از این تعامل ها دورند. شما در این باره چه فکر می کنید؟

به نکته بسیار خوبی اشاره کردید. امروز در جهان بحث هایی وجود دارد؛ گفته می شود که تا صد سال دیگر شاید چهار زبان زنده وجود داشته باشد و زبان های دیگر زبان های مرده به شمار آیند. این چهار زبان به ترتیب زبان انگلیسی، عربی، اسپانیولی و فارسی است. مقام چهارم برای زبان فارسی مقام خطرناکی است. این موضوع را که شما مطرح کردید بسیار ارزشمند و قابل بررسی است. در همین ارتباط آقای حسین جعفریان رایزن فرهنگی ایران در کابل، در افتتاحیه جشنواره بین المللی شعر فجر در شهر مشهد پیشنهادی را در مورد واژه های فارسی ارائه کرد. با توجه به تجارب اساتید زبان فارسی و فعالیت فرهنگستان زبان در ایران، وی این موضوع را وظیفه اندیشمندان ایرانی دانست که چنین مرکز تحقیقاتی و پژوهشی را بنیاد گذارند و واژه های گفتاری هر سه کشور را جمع آوری کنند و مورد تحقیق قرار دهند و با انتخاب یک واژه در هر سه کشور به گفتار واحدی برسند. برخی از واژه ها که در افغانستان رواج دارد می تواند از نظر زیبایی شناسی در هر سه کشور استفاده شود. برخی از واژه های ایرانی و حتی تاجیکستانی این قابلیت را دارند. لازمه این کار تحقیق و پژوهش اساتید زبان و ادبیات هر سه کشور است که با هم فکری به طور مداوم می توان به آن امیدوار بود. در غیر آن شاید تا چند سال دیگر این کشورهای هم زبان و هم فرهنگ، زبان همدیگر را نفهمند. این خطری است که در کمین زبان ما نشسته است.

خانم فروغ، موضوع دیگری که فرهنگیان مهاجر را نگران کرده است، ترویج شدید زبان انگلیسی در افغانستان است. به نظر شما این قضیه برای زبان ملی ما مفید است یا تهدید؟ آیا این نگرانی

فرهنگی سفرهای شاعران و نویسندگان دو کشور هم فرهنگ همدیگر، دورهای سبب آشنایی می تواند مفیدتر با فضاهای ایران و افغانستان و فرهنگی بومی شان شود



شعر رهای خالده فروغ

زادبوم

پرچم‌های نیمه‌افراشته فرهنگ
گوهر نشان می‌شود
زخم‌هایی که مداوایی ندارند
دست آبادانی گیسوان تو را نوازش نمی‌دهند
چرا خاموش نشسته‌ای تو اکنون
چشم‌های ملت عشق خونین‌اند
سیاه‌جامه هستیم
و در شب سیاه‌تر از پیرهن‌های ما
پنجره حضور گم‌شده‌ای است
آسمان نیست ما را
آسمان نیست ما را
کوچه‌های استعمارزده روزگار
بر ما تنگ است
چه کاری کنم زادبوم
اگر صد سال چنین باید
قلم دریاها را برمی‌دارم
و سرنوشت کاج‌ها را می‌نویسم
نه سرگذشتشان را
این بار برای هزارساله شدن می‌روم
ویرانه‌های تو را با خود می‌برم
در برابر حقیقت به پا برخیزیم
که با گلوی زخمی فریاد می‌زند
ستاره شدن زمینی
و خورشید شدن آسمانی می‌خواهد

ماه

ای باد! ای بربادرفته! مویه کن تا ماه
فلم* دلت را می‌کند هر شب تماشا ماه
از چار مصراع تمام فصل‌ها تنها
پاییز می‌خواند تمام فصل‌ها را ماه
از پشت میز ابرها برکش حقیقت را
آیینه می‌خواهم شوم در دوستی با ماه
ای باد! ای نقاشی بی‌رنگ آزادی!
خود را به دیوارم بیاویزان به سیما ماه
موسیقی استم، در نوار خویش پشتم کن
من نیز غمگینم، به صدایم را ببر تا ماه
ای باد! فلم* روزگارت روی یک پرده است
دیدم اگر شب نقش دارد، داشت هم جا ماه
فلمی که از گاه کیومرث است تا امروز
که می‌گذارد در خیابان‌های آن پا ماه
ای باد! در «بر بادرفته» من ندانستم
شب است آیا قهرمان زندگی یا ماه؟

تاج برنایی

آه می‌بینید
نمی‌گذارند
آفتاب از پیراهن سفید من بدرخشد
سپیده
رنگ‌پریده سیمای من است
اشک دریده‌ام
سینه صدای من است
استوار از آنم
که سرچشمه‌ام را جست‌وجو می‌کنم
ورنه چهره‌های چشم را چیده‌اند
چه کسی مرا می‌نگرد
اگر چشمانم هفت‌خوانی شود
و رستم از آن سوار، بگذرد
نه، در اینجا تمام شده است
نگاهان سنگ‌اند
و چهره‌ها زندانی
که سپاهیان زاغ
پاسبانی‌شان را به عهده دارند
نمی‌نگرد
کسی مرا نمی‌نگرد
اگر رگ‌هایم را بکشایند
هوای فروردین پاییز را دگرگون می‌سازد
اما دریغ، تا مرا بنگرد
بیداری آن تاج برنایی را از دست می‌دهد
و پایتخت شعر در من
به رویای شاهدختی مبدل می‌شود

بهار دیگر از این کوچه‌ها گذر نکند



پنجره بر فصل صاعقه

بهار دیگر از این کوچه‌ها گذر نکند
به این ولایت بی آشنا سفر نکند
بهار دیگر ازین کهکشان نمی‌نگرد
برین زمانه نامهربان نمی‌نگرد

نگاه پنجره‌ها بسته، فصل صاعقه است
بهار نیست درین مرز، اصل صاعقه است
جنازه‌های درختان روز بی تابوت
شهید عشق به دستان روز بی تابوت
مخوان، هوا پر ز آزادی موعود است
پرنده نیست فقط شکل‌هایی از دود است
کجا تهیست ز غصه؟ که گام بردارم
نه، جاده‌ها همه خونین دل‌اند، بیزارم
بهار دیگر از آن شهرتی که داشت گذشت
ز خیر گشت و غم جاودانه کاشت، گذشت
چه کس به عهده بگیرد صفای وجدان را؟
چه کس نوازش فرزندهای باران را؟
چه کس تلاوت خورشید را نوا بدهد؟
چه کس اذان سحر را شراره‌ها بدهد؟

دختران بادیه

ای برده‌ها! ز خویش بلالی برآورید
از کارگاه روح کمالی برآورید
ای دختران بادیه! ای هم‌رهان من!
از هجر سرنوشت وصالی برآورید
عاشق شوید و همت شمسی به سر کنید
از مثنوی عشق، جلالی برآورید
تا رستمی عجیبه تولد شود ز شرق
بخت سپید و معنی زالی برآورید
شب را رها کنید و ز چشمان روزگار
ایمان آفتاب‌مثالی برآورید
آزادگان باغ! هیاهوگران شعر!
تا کعبه صدا پروبالی برآورید

چه کس، چه کس بشناسد ولی دریا را؟
چه کس حضور گشاید علی دریا را؟
چرا که رستم دانش غریب و بی‌رخش است
و هفت‌خوان رسیدن به ناکسان بخش است
هزار ساله شدم، در گذشت چند بهار
به سرنوشت سیه‌پوش من مخند، بهار!
هزارساله شدم، روزگار خاموش است
چرا شهامت تاریخ حلقه در گوش است؟
نیامدی تو و دیوارهای شهر شکست
شکوه هدهد و سار صدای شهر شکست
دگر تو هیچ ازین کوچه‌ها گذر نکنی؟
به این ولایت بی آشنا سفر نکنی؟
مرا درین شب ویرانه سبز نیست کنار
به سرنوشت سیه‌پوش من مخند، بهار!

مطالعات فرهنگی

شانی



و شکستن موج‌های بنفش صدای من
آنک آنک

به نسل‌های دیگر دریاها
روان پندار و زبان استوار
آرام و دریا کام
قصه خواهی کرد
آنک آنک
از یاهای پراپله وفای من
که می‌پیمایند
جاده‌های یاد تو را
به چه بادی قصه خواهی کرد؟
می‌دانی؟
من آواره می‌میرم
من پابره‌نه می‌میرم

در کوچه‌های مثنوی

وقتی فروردین شعر سرودنم
به شکفتن می‌رسد
قلب درخت به تپش می‌افتد
و حالت برگ‌هایش را
احساس می‌کنم
نفس کشیدن باغچه‌های حیاط را
می‌شنوم
طبیعت در من جریان می‌یابد
آسمان دوست من می‌شود
و دست‌های پرستاره‌اش را به سوی من می‌درخشاند
شبی که شعر می‌سرایم
راز بانوان کوه را می‌یابم
و استواری گام‌هایش را
که سیاوشی‌ست
که به خاطر فرنگیس عشق
از آتشبارهای اعتماد زمان می‌گذرد
شبی که شعر می‌سرایم
شهادت می‌شوم
و خون واژه‌گانم
سنگ‌فرش‌های فرهنگ را
رنگ می‌بخشد
شبی که شعر می‌سرایم
در کوچه‌های مثنوی
با مولانای خوشبختی
نای می‌نوازم
و از جدایی می‌نالیم...

کوچه خفته شب

آواره شد تا صدایم رؤیای دریا ندارم
در تشنگی ناصبورم، ذری ز آوا ندارم
ماهی‌ست در خون نشسته می‌ماید از بی‌نوایی
در معبر شامگاهان راه تماشا ندارم
در کوچه خفته شب از کوژپشت ازدحام است
گر برنخیزم ازین خاک دستی به فردا ندارم
گفتم که در مشرق عشق بگذارم ای دوست گاهی
افسوس افسوس افسوس سرمایه با ندارم
من در اساطیر دریا ای رستم گوهر آیا
اندازه قطره‌ای هم، پاسخ بگو، جا ندارم؟
از گریه‌ام می‌فروزی آیا چراغی؟ که شب‌هاست
فرهنگ آینه در توست من چشم زیبا ندارم

سکوت صبور

از آن گذشته سزاوار گور ما بودیم
کسی نخواند سکوت صبور ما بودیم
همیشه دشنه آشوب باد ما خوردیم
همیشه هیمة باب تنور ما بودیم
سیاه‌آینه‌گان سیاه پیراهن!
همیشه تشنه باران نور ما بودیم
و ریختند شبی خون چشم‌هامان را
و گرنه خود به حقیقت حضور ما بودیم

در رثای بانو لایلا صراحت روشنی

من آواره می‌میرم
من می‌میرم
اما تو سیاره رویای مرا
که هیچ‌گاهی مدار تعبیری نداشته است
به نسل‌های دیگر ماه
قصه خواهی کرد
خونین خواهند شد

چشم‌های تاریخ

و نسل‌های دیگر ماه
در سوگ جاویدانه من
خواهند گریست
می‌دانی
از روزگارانی که قلب‌ها را مسخ کرده‌اند
و افشانده‌اند
تیزاب بی‌اعتمادی
بر چهر حقیقت آزادی



ستاره‌ها

در شب سالخوردی که عطش بیداد می‌کند
و درختی نمی‌تواند به سلام بارانی پاسخ گوید
دلپذیر است
در ستاره‌گی‌هایم بمیرم
و تابوت خونینم را به ماه بسپارند

آواره‌ای ز گردونم

منم که بادم، آواره‌ای ز گردونم
که فکر می‌کنم از پشت کیستم، چونم
که فکر می‌کنم از پشت ابرها باشم
که بی‌توقفم، اندیشه‌های هامونم
دو چشمم آینه‌داران عهد قونیه‌اند
چنانم اما که شوریده‌حال اکنونم
و دست‌های من از باغ‌های شیرازند
که طوطیان خراسان شدند مجنونم
که فکر می‌کنم از مولیان ترانه شدم
ز بوی چوبیش امروز نیز افسونم
که فکر می‌کنم اول وزیدم از یونان
بلیتس‌ام من و منظومه‌های وارونم
زمانه‌ای ست شکوه رضیه‌سلطانم
گاهی کنیزک دربار شاه هارونم ...
که فکر می‌کنم از نسل آب بگسستم
ز دست خشک‌سری‌های خود آمازونم
مدرن گشتم و با من شده است ماه دگر
کنون که پست‌مدرنم، دل دگرگونم
معاصر استم و با هر زمانه‌ای، لیکن
ز پشت هر که منم آتشیست در خونم
ز پشت هر که منم، هر چه‌ام، همینم باز
که فکر می‌کنم آواره‌ای ز گردونم

بی‌نوشت

* در افغانستان فیلم را فلم تلفظ می‌کنند.

حقیقت سپید عشق

به غصه‌های شب که فکر می‌کنم
به یاد گیسوان خویش می‌شوم
که بوی غربت و شکست می‌رسید
ز نردبان بیقرار نسلشان
کنون که بالش سکوت خویش را به زیر بازوان شب گذاشتم
دگر به کوچه‌های خواب
قدم نمی‌نهم
دگر همیشه با توام، حقیقت سپید عشق!
زمین تحمل حماسه صدام را نداشت
به مرز فکر ابرها رسیده‌ام
صدایم آبشار ماه می‌شود
و چهره حسادت عطش سیاه می‌شود.

۱۱

سنگ‌فرش

دختران! شبانه‌های بی‌امید
دختران! شکست‌های بی‌صدا
ای چراغ‌های آسمان سوخته
با من از سپیده‌های گمشده
عشق سر کنید.
دختران! شناسنامه‌هاتان
شامنامه عداوت است
این چنین اگر غروب چشم‌های تان ادامه یافت
این چنین اگر وفای تان به جوی‌های کوچک حقیر
پوست داد
این چنین اگر یقین سیاه ماند
سنگ‌فرش می‌شوید

